**هفته نامه فردای ما –شماره 544-چهارشنبه 18 تیر ماه 1393-صفحه 7**

**قنبر حاجی وند**

**در محضر استاد ميرابوالفضل صديقي**

**( شاعر ، صحاف و خوشنويس )**

**توانيم قدريجه دلداره يالوارديم ولي گئتدي**

**اوره ک اوددوتدي از بس ياره يالوارديم ولي گئتدي**

**بوراخديم عندليب بينوا تک شاخه ي صبري**

**گوليمدن اوتري باغدا خاره يالوارديم ولي گئتدي**

**علاجيم قالمادي گورديم اليمدن چکدي دامانين**

**قويوب رخساريمي ديواره يالوارديم ولي گئتدي**

**جمالي گول کيمي خندانيدي گول سسلديم دوردي**

**نه گول بير سرو خوشرفتاره يالوارديم ولي گئتدي**

**گول اندامين حريره چولقاميشدي سسلديم ياري**

**نه ياره ، شاخه ي گلناره يالوارديم ولي گئتدي**

**اوره ک ياندي کباب اولدي شرار آتش غمدن**

**بوراخديم ياريمي اغياره يالوارديم ولي گئتدي**

**خمار اولموشدي شهلاگوزلري گورموردي من دوشديم**

**خمار نرگس بيماره يالوارديم ولي گئتدي**

**بو مايل دن اوتانديم وقت شب تا آغليام ياره**

**سحر وقتي او گول رخساره يالوارديم ولي گئتدي**



**ميرابوالفضل صديقي ، متخلص به " مايل " ؛ شخصيتي از جنس خلوت گزيدگان اهل فضل و کمالات ؛ که نزديک به سي سال است حضور و چهره ي او در مجامع فرهنگي و انجمنهاي ادبي و جشنواره هاي هنري لمس نگرديده . مردي با تواضع و متانت ، که به کنجي از منزل باصفاي خويش قناعت کرده و به کار با قلم ني و روان نويس و خودکار ، دل خوش نموده است . او شعرش را مي سرايد و همزمان مي نگارد . با خطي خوش ( در انواع قلم ثلث و شکسته و ... ) و با دست خود آنها را در چندين نسخه صحافي ميکند و آنگاه با هزاران اميد و آرزو ، در گوشه اي از اتاق کارش ، مرتب و منظم ، مي چيند.**

**اشاره :**

در دوره ي معاصر ، جست و جوي کسي که با هنر و فضل و ادب خود خلوت نموده و دل از دنيا و مافيها بريده ؛ سختي ها و لذت هاي خود را دارد . خصوصا در محيط و جامعه اي که کم توجهي متوليان فرهنگي و هنري نيز بر انزوا گزيني اصحاب فکر و اهل ذوق و قلم ، دامن زده باشد.

ميرابوالفضل صديقي ، متخلص به " مايل " ؛ شخصيتي از جنس خلوت گزيدگان اهل فضل و کمالات ؛ که نزديک به سي سال است حضور و چهره ي او در مجامع فرهنگي و انجمنهاي ادبي و جشنواره هاي هنري لمس نگرديده . مردي با تواضع و متانت ، که به کنجي از منزل باصفاي خويش قناعت کرده و به کار با قلم ني و روان نويس و خودکار ، دل خوش نموده است . او شعرش را مي سرايد و همزمان مي نگارد . با خطي خوش ( در انواع قلم ثلث و شکسته و ... ) و با دست خود آنها را در چندين نسخه صحافي ميکند و آنگاه با هزاران اميد و آرزو ، در گوشه اي از اتاق کارش ، مرتب و منظم ، مي چيند.

استاد صديقي ، شهرت طلب نبوده ، دنبال تصاحب مقامات دنيوي هم نيست ؛ اگر بود ، انزوا اختيار نمي کرد . وي ، با شغل شرافتمند و حقوق نامکفي کارمندي ، چهار فرزند توانمند تربيت نموده است ؛ هر چهار نفرشان مهندس و در خدمت اين سرزمين.

دلي که دارد فروغ توحيد ، ز لطف ايزد نگشته نوميد

دل خداجو ز کس نرنجيد ، از اينکه با کس جفا ندارد

سالها پيش ، که ذکر خيري از استاد شنيدم ، رفتم سراغش و طي گفت و گويي موقت ، درخواست زماني براي مصاحبه نمودم . با همان فروتني وصف ناپذير ، کلامم را شنيد ول رغبتي به مصاحبه نشان نداد . تا اينکه اواخر خرداد ماه امسال ( مصادف با سالروز تولدش ) ؛ اين فرصت را در اختيار اين جانب قرار داد و من افتخار ورود به خلوتسراي استاد برتر خوشنويسي و شاعر زبردست شهر و استانمان را پيدا کردم.

طبيعي است که سي سال دوري از محافل شعر و شاعري ، دل و روح آدمي را رنجور و مردد مي کند ؛ در استاد صديقي نيز ، هر دو صفت را يافتم . ليکن صحبت از گذشته و ذکر خاطرات ايام کودکي و يادآوري روزهاي حضور و تدريسش در انجمن شعر خيابان کاشاني اورميه ، باب گفت و گو را باز کرد و طي دو جلسه ي متناوب ، موفق به اين مصاحبه شدم.

.

**آقاي صديقي ، از اينکه اجازه فرموديد در اتاق کار و منزلتان خدمت برسم و ديدار و گفت و گويي داشته باشيم ؛ متشکرم . تقاضا دارم مختصري از گذشته و تحصيلات و اشتغالتان بفرماييد.**

بسم الله الرحمن الرحيم . اسم کوچک من ميرابوالفضل ، نام فاميلم صديقي است . متولد خرداد ماه 1322 شمسي . پدرم ميرابراهيم ، معمم بود و امام جماعت عجب شير در آذربايجان شرقي . پدرم انديشه ي منحصر به فردي داشت . از همان ابتدا ، از شغل روحانيت کنار کشيد ؛ مغازه اي داشت . بر اين عقيده بود نان ملايي را نمي خواهد بخورد . در منطقه ي شيشوان معروف بود . در کار و مراودات و سوال و پاسخ اهالي ، حتي در مغازه داري ، آن لباس را به تن داشت ؛ ولي تلاش مي کرد دسترنج خودش را بخورد . مغازه ي پدر ، بزازي بود . با الآغ مي رفتند تبريز ، تجارت پارچه و الياف و ... . من در تعجبم که پدرم چرا با اين حس و حال ، از شيشوان خارج نشده و همانجا مانده است.

در مورد تحصيلاتم ؛ اول ابتدايي را در عجب شير خواندم ، سال 1329 . دقيقا يادم هست که امتحان خرداد را داده بودم ، در فکر تعطيلات و تفريحات تابستاني بودم ؛ يکدفعه پدر مرحومم ، گفت هيچ خيالي در سر نداشته باش . و آورد براي تعطيلات من کلاس قرآن و نصاب الصبيان و تاريخ معجم ( که سختي خود را داشتند ) گذاشت . يعني درس را در مدرسه ياد گرفتم و ادب و علم و فقه و دين را در نزد پدر مرحومم . لذا ، من هر چه دانايي و دارايي دارم ، از همان تدريس و تربيت پدرم دارم . پدرم خوشنويس نيز بود . همچنانکه من نيز در اين رشته ، مهارت کافي و لازم را دارم . برخي سالهاي تحصيل را به خاطر همان فقر معمول و مرسوم در خانواده هاي آن زمان ، دو سه سال ماندم . 1340 تا 42 را در منزل مرحوم برادرم در اورميه گذراندم و موفق به طي پايه ي نهم تحصيلي شدم . دهم و يازدهم و دوازدهم را در دبيرستان لقمان تبريز خواندم . بنده ، از همان اول به ادبيات و علوم انساني و شعر علاقه داشتم . در سال دوازدهم مي خواندم ، که از محضر اساتيدي چون آقاي دکتر جليل تجليل ( آن موقع کارشناسي ارشد داشت ) استفاده نمودم . همينطور آقاي علي تقي زاده و قائم مقام و ... ، که دبيران ما بودند . همزمان با سال أخذ ديپلم ادبي ، مهرماه 1346 ، پدرم فوت کردند . 25 سالگي من بود . بيل به دست گرفتم و رفتم به کارگري . چرا که سه خواهر داشتم و يک مادر . در آن زمان ، برادرم ( حاج سيد حمزه موسوي صديقي ، پيش نماز مسجد جنرال بود در اورميه. )

! **پس دليل آمدنتان به اورميه ، کار بوده ، يا حضور برادرتان در اينجا ؟**

در حقيقت ، هر دو بوده . بعد از فوت پدر ، مدتي با کار در اينجا و آنجا سپري شد ؛ تا اينکه دوباره آمدم به اورميه . آقاي دکتر علي اميرفرزانه مطب داشتند و در بهداري صاحب مقام . با شناختي که از برادرم و من داشت ، مرا معرفي نمود تا در بهداشت استخدام شوم . به عنوان ماشين نويس . در آن زمان ، متقاضيان کار و استخدام در بهداري وقت ، زياد بودند . عده اي براي ماشين نويسي، برخي براي خدمتگزاري . درخواست من خدمتگزاري بود . رفتم بهداشت شهرستان خوي . رئيس کارگزيني خط و متن ادبي نامه ي شروع به کارم را ديد و خواست همانجا نگهم دارد . عنايت خدا و ادب و نزاکتم باعث ترقي کارم مي شد . بعد بردندم حسابداري . راه اندازي کتابخانه ي بيمارستان آنجا را نيز به عهده گرفتم . بعدا کارگزين اداره ي بهداري استان شدم . البته در اين پست نيز نماندم ؛ از سوي هيئتي که از تهران آمدند ، رئيس کارگزيني بهداري استان شدم ؛ در ساختمان خيابان طرزي . بعدها ، تفکيک و ادغام پيش آمد و اوايل دهه ي شصت ، علوم پزشکي به وجود آمد ؛ که رياست اول آن در استان ما با آقاي دکتر مهري بود . قضاياي اشتغال زياد است ، به همين بسنده مي کنم که توسط همان دکتر مهري ، رئيس دفتر دانشگاه علوم پزشکي شدم ؛ مدتي هم در حراست بودم ؛ ولي به درخواست و اصرار خودم ، سرانجام مسووليت بخش بازنشستگي علوم پزشکي را بر عهده گرفته و تا آنجا که در توان داشتم ، خدمت نمودم . سرانجام ، سال 1376 ، بازنشسته شدم.

**آقاي صديقي ، چه سالي شعر آمد سراغتان ؛ راجع به سبک و بيان خود نيز توضيحاتي بدهيد.**

من شعر را از دوازده سيزده سالگي به طور صحييح و فني گفته ام . علوم و فنون و قواعدي که نزد پدر آموخته بودم ، مرا قدرتمند ساخته بود . اولين کتاب بنده مجموعه شعر " نيلوفر وحشي " ( 1341 - در عجب شير ) است. هم در زبان ترکي کار مي کنم و هم در فارسي . عروض را کاملا مسلطم . خوشنويسي هم کار مي کنم . قدرت هنري ام اول در شعر است ؛ مخصوصا در غزل عرفاني ؛ نود و هشت درصد آثارم غزل هستند . مثنوي و قطعه و رباعي نيز کار مي کنم . کتاب " نسيم بوستان " را در امتداد بوستان سعدي سروده ام . هنوز هم ادامه دارد اين نوع شعرگويي و سرايش.

**استاد ، با اين همه فعاليت شعري و تخصص ، با انجمنها و محافل ادبي هم ارتباط داريد ؟**

در دوران قبلي چرا ؛ در خيابان کاشاني ، انجمن ادبي واقع در ساختمان اداره ي فرهنگ سابق داير بود ، مي رفتم آنجا ؛ سالهاي 64 - 1363 بود . يک مياندوآبي عروض مي گفت . انجمن را بيت الله جعفري و آقاي شيرپنجه مي چرخاند . من نيز حضور داشتم ؛ شعر هم مي خواندم ؛ همزمان ، صنايع بديعي را نيز تدريس مي کردم . بعد بنا بر دلايلي ، تعطيل شد و رفتم در عجب شير ( زادگاهم ) ؛ جلسات انجمن ادبي و همين کلاسهاي تدريس را پي گرفتم . با ممانعت هايي رو به شدم . در حال حاضر ، مي شنوم { چند بار هم از خود شما شنيده ام } ، که در اورميه ، انجمن شعر و شاعران ، هست.

**بله ، هست . البته قصد دارم اگر موافق باشيد ، همين چهارشنبه ي پيش رو ، با هم برويم به کانون شعر متشکله در حوزه ي هنري استان.**

باشد ؛ مي رويم

**ولي استاد ، اينکه وجود چنين جلساتي براي شما غريب و عجيب است ؛ برايم جاي سوال دارد ؛ منظورتان را واضح تر بفرماييد.**

خوب ، معلوم است . بنده پير شده ام . روزگار به دستهايم رعشه آورده . براي خودم مي نويسم ؛ اما ديگر دستهايم آن توانايي جواني و سالهاي قبل را ندارد . در اين خصوص نيز ، تعجبي نيست . کسي نه سراغي از من گرفته و نه من رفته ام . البته فکر نمي کنم کسي در حال و هواي آن روزها و آن سالها باشد و به عروض و صناعات ادبي و شعريت شعر ، بها بدهد ! ولي ممکن شد ،يک روز مي روم / مي رويم تا ببينم در چه حد و حدودي هستند. اگر شد، کار مي کنيم ، کمک هم مي کنم و. ...

**جناب استاد ، لابد با شاعران و اهل فن ارتباط داشته ايد ؛ در اين مورد توضيحاتي بدهيد.**

. با آقاي کريمي مراغه اي ، دوستي فوق العاده نزديک و قوي اي داشته ام

! **نکند آقاي صديقي ، " طنز " هم کار مي کنند ؟**

بله ؛ چند مجموعه ، در اين سبک و نگارش دارم

**خوب استاد ؛ مي فرموديد.**

بله ، ارتباطم با آقاي کريمي زياد بود. به ديگر شهرها هم رفت و آمد دارم. به جلسات و هم نشيني با بزرگان و شاعران نيز مي رسم ؛ تا چيزي ياد بگيرم و بر معلومات خود بيفزايم. در تبريز ، به منزل مرحوم " شيوا " ( اکبر مدرس اول ) رفتم. غزلي در محضر آن استاد خواندم. مورد استقبال قرار گرفت و شروع کرد به بحث با بنده راجع به صنايع ادبي. مثلا من در انواع آرايه ي " ردّالعجز علي الصدر " به شانزده نوع رسيده ام، که به خدمت ايشان گفتم و حظ کرد. اين نمونه صنعت را در آثار عبدالرحمان جامي ديده ام. ايشان مرا دعوت کردند تا به جلسات ادبي تبريز بروم. دوشنبه ها مي رفتم تبريز . همانجا بود که برخي از دوستان و اساتيد دوران تحصيل خودم ، از جمله علي تقي زاده ، را ديدم . در جلسات شهرستان خوي نيز بودم. يک روز گفتند آقاي کريمي مراغه اي آمده ، تو نيز بيا. رفتم . خوب ، ويژگي جلسه مشخص بود . طنز و خنده و مزاح . در يک خانه اي بوديم. کريمي شعري خواند ، صداي خنده و قهقهه بلند شد . نگو که در همسايگي آن منزل ، تعزيه بود و همه گريان بودند. با شنيدن خنده ي حضار و شعرا ، گريه ي شان فزوني يافت . من متوجه اين قضيه که شدم ؛ دنباله ي اجراي آقاي کريمي ، نوبت که به من رسيد ، في البداهه ، يک شعر رثايي ( غوغاي عاشورا ) قرائت کردم ؛ در واقعه ي کربلا . آه و شيون آن طرف ديوار ، به سکوت تبديل شد و احساس کردم که به شعر اين جانب گوش مي کنند . فکر مي کنم از همان جا آقاي کريمي ، قدري از بنده رنجيدند. البته ديگر کاري نمي شد کرد.

**استاد ، از آثارتان بگوييد . چند اثر منتشر شده ؛ يا اگر نشده ؛ علتش را بفرماييد !؟**

بنده ، هيچ اثري چاپ نکرده ام . دليلش هم وسع مالي است . مهمتر اينکه شعر و هنر را نه خواننده و خواهنده است ؛ نه مجوز مي دهند ! ... ؛ به يادم مي آيد اولين ورود و ارتباط من با ارشاد ، در جلسات ادبي و نشستهاي فرهنگي اداره کل همين استان آذربايجان غربي بوده ؛ دوران ملاباقر سپهري . در آن وقت خود مديرکل سپهري در شعر دست نداشت و حضور و نقد و نظر اين جانب نيز ، در قوالب شعري و امور فرهنگي ، با مخالفت رو به رو مي شد . از آن موقع به بعد ، تقريبا سال 88 يا 89 بود براي اولين بار ، براي کسب راهنمايي و أخذ مجوز رفتم ارشاد . مسوول مربوط پس از سبک و سنگين کردن کتاب { که فکر کنم غير منصفانه برخورد کرد ؛ چون از فن شعر و نقد آن بيخبر بود و روي شعر را نمي توانست بخواند} ؛ پيشنهاد داد که کتاب بايد برود تايپ و صحافي و ... . در حال?که من انتظار داشتم برخورد اصولي باشد و کتابي از اين جانب پس از پنج دهه تلاش و همت ، مجوز بگيرد و به زيور چاپ آراسته گردد.

**خوب ، استاد اين نحو برخوردها ، هميشه بوده و هست ؛ آيا اساتيدي چون شما ، نبايد کتاب و ديواني بيرون بدهند! ؟**

چرا ؛ ولي نبايد اينطور بشود . من نگران آثارم هستم . انتظار دارم تا زنده ام ، اين کار صورت بگيرد.

**با اين حساب ، معلوم مي شود شما در جشنواره ها و همايشها نيز حضور نداشته و اثري ارائه نکرده ايد ؟!**

بله ، درست است . من بعد از تعطيلي کانون شعر خيابان کاشاني ( حدودا دهه ي شصت ) ، حتي يک روز و يک مورد در جلسات و همايشها حضور نداشته ام . به خاطر اين انزوا گزيني ، بالا هم اشاره شد ، بنده حتي فکر نمي کردم در اين منطقه کانون شعر و انجمن ادبي اي وجود دارد . يک موردش هم اينکه ، با عرض پوزش از شما و خوانندگان نشريه ، هنوز که هنوز است ؛ با وجود ذوق و قدرت هنري و شعري که اين جانب دارم ، کسي سراغي از من نگرفته ؛ تا لااقل متوجه باشم که کسي ، گروهي يا انجمني هست و فعاليت ميکنند و ... ! بر اين اساس ، نه همايشي رفته ام و نه از جشنواره اي خبر دارم . لکن ، در دوران کارمندي ، به خاطر خدمات اداري ، 60 - 50 مورد تقديرنامه دريافت کرده ام . حتي يک مورد هم 15 ديماه 1386 ، به عنوان بازنشسته ي نمونه ي کشوري از سوي علوم پزشکي و استانداري ، انتخاب شده ام.

**استاد ، فرموديد حداقل دو موردي با اداره ي فرهنگ و ارشاد ارتباط داشته ايد ؛ نظر کلي تان در خصوص نحوه ي خدمات دهي و نگرش متوليان آن به موضوع شعر و ادبيات و اديبان ، چيست ؟**

با توجه به قراين موجود ( و مخصوصا با عنايت به چند مرحله مراجعه ام به ارشاد ) ، احساس مي کنم در آن مجموعه مشکل جدي تر از هر نوع گمانه زني است . ايشان در برخوردهايشان ثابت کرده اند که اهل شعر و ادب و هنر نيستند ؛ حتي رغبتي هم به توليد کتب شعري و حمايت از شاعران و اهل هنر از خود نشان نمي دهند . و الا اگر غير از اين باشد ، چرا بايد به من پيرمرد ، در برخورد اول يک پرينت از اسامي و نشاني ناشران شهر و استان بدهند و بفرستند دنبال نخود سياه . آيا اين اسمش حمايت است ؟!

**آقاي صديقي ، با توجه به اينکه بازنشسته ي اداري و کارمند هستيد و سالها در اداره بوده ايد و با ادارات ديگر هم در ارتباط ؛ نظرتان راجع به کارکردهاي فرهنگي ساير ادارات و نهادهاي فرهنگي و هنري ، در اين خصوص چيست ؟**

اين جانب چون مراجعه اي به اين ادارات نداشته ام ، از اين مورد اطلاع چنداني ندارم . چون بنده نديده و نشنيده ام که چنين انجمنهايي تحت حمايت نهادها و ادارات ديگر ، به غير از فرهنگ و ارشاد { که آن هم نيست } ، تأسيس گردد . لذا در اين باب سخني و نظري ندارم.

. **جناب استاد ، سخن پاياني تان را بفرماييد**

عرض کنم به حضورتان ، با توجه به عرايض قبلي ؛ پنجاه و پنج سال است که با دقت و حوصله و فني ، شعر گفته ام . امروز به اين نتيجه رسيده ام که ديگر نمي توانم بنويسم . مثلا همين " خط " را نمي توانم ادامه بدهم . مانده ام ؛ ايستاده ام . نه به شعر مي انديشم ، نه به خط و قلم ؛ و نه به حمايت کسي نياز دارم و نه چشم به دستشان دوخته ام!

من پير هستم ؛ پير شده ام . دست و پايم ياري نمي کند . به هيچ وجه ، به چاپ کتاب و اينکه کسي هنرمند است و چه کار مي کند و ... ، کاري ندارم . فقط مانده ام دست اين آثارم . من مي گويم کاش کسي ، نهادي و اداره اي بود که مي توانستم - تا زنده ام - اين آثار را به آنجا امانت بسپارم . خيلي ها هستند که سالها بعد از مردن کسي ، مي آيند سراغشان و آثارشان را پيگيري مي کنند و شايد هم به چاپ و نشر کتابهاي باقي مانده از شاعران و هنرمندان و نويسندگان مي پردازند. ولي از کجا معلوم کسي بيايد سراغ يکي مثل من ؛ حتي پس از مرگ.

\*استاد ، إن شاءالله که صد سال ديگر هم با عزت و توانمندي زندگي بکنيد ؛ حالا آمديم و چنان که شما آرزو مي کنيد ، اداره اي و نهادي آمد سراغ شما و آثارتان را ( با همين حالت دستنويس و مرتب و صحافي و نسخه برداري شده ) خواستند ؛ آيا راضي به از دست دادنشان هستيد ؟!

درست است بالا گفتم ؛ ولي آثارم را به کسي نمي دهم . چرا بدهم . چه کسي شعر را مي فهمد. بازار شعر و هنر بسته شده . اگر بسته نشده بود ؛ من و امثال من از آدم و عالم نمي بريد و در انزوا نمي زيست . وانگهي ، من قطع اميد کرده ام . فکر نمي کنم . بنده به اين آثار ، به سطر سطر اين کتابها و نسخه ها ، پنجاه سال وقت گذاشته ام . از جانم مايه گذاشته ام . مي بينيد که همه را نيز خودم صحافي نموده ام . آن چند ديوان شعر ، آن دهها شعر جد و طنز ، نوحه سرايي ، آن چند کتاب آموزشي در موضوع صناعات ادبي و فنون و بلاغت ؛ حيف نيست اين همه کتاب و آن همه تلاش و عمر؟!

**استاد صديقي ، طي اين دو روز ، کلي زحمت دادم و اسباب دردسر شدم . ضمن تشکر از لطف تان ، از درگاه خداوند متعال ، براي شما عمري با برکت خواهانم.**

. بنده هم از شما و همکارانتان در دفتر نشريه ي فرداي ما ، سپاسگزارم

**چند نمونه شعر استاد :**

**از کتاب: نسيم بوستان**

**به باغ اندرون بلبلي نغمه ساز چنين گفت با غنچه اي عشوه باز**

**که کارت همه دلربايي بود خودآرايي و خودنمايي بود**

**عنان وجودت بدست صباست چنين زندگاني بسي نابجاست**

**مگر از قول بلبل نشد شرمسار نتابد رخ از گفته ي يار ، يار**

**وليکن به تأييد رأي صواب کلامي نکو گفتش اندر جواب**

**که اي دلبر نغمه پرداز من نه اي آگه از عالم راز من**

**خداوند هستي که معبود ماست ز گلها بجز خودنمايي نخواست**

**همي ترسم از سستي زودرس که دور جواني دو روز است و بس**

**جمالم که آيينه ي ايزدي است نه در بند زيبايي سرمدي است**

**سزاوار آنم که زيبا شوم در اين عمر کوته خودآوا شوم**

**از اين شيوه ما را غرض دلبري است نماياندن هستي داوري است**

**گئتدي**

**توانيم قدريجه دلداره يالوارديم ولي گئتدي اوره ک اوددوتدي از بس ياره يالوارديم ولي گئتدي**

**بوراخديم عندليب بينوا تک شاخه ي صبري گوليمدن اوتري باغدا خاره يالوارديم ولي گئتدي**

**علاجيم قالمادي گورديم اليمدن چکدي دامانين قويوب رخساريمي ديواره يالوارديم ولي گئتدي**

**جمالي گول کيمي خندانيدي گول سسلديم دوردي نه گول بير سرو خوشرفتاره يالوارديم ولي گئتدي**

**گول اندامين حريره چولقاميشدي سسلديم ياري نه ياره ، شاخه ي گلناره يالوارديم ولي گئتدي**

**اوره ک ياندي کباب اولدي شرار آتش غمدن بوراخديم ياريمي اغياره يالوارديم ولي گئتدي**

**خمار اولموشدي شهلاگوزلري گورموردي من دوشديم خمار نرگس بيماره يالوارديم ولي گئتدي**

**بو مايل دن اوتانديم وقت شب تا آغليام ياره سحر وقتي او گول رخساره يالوارديم ولي گئتدي**